

## تبیین ناسازگاری‌های هستی‌شناسانه نوحاسته‌گرایی و فیزیکالیسم؛ و پیشنهاد یک موضع جدید نوحاسته‌گرایانه

مسعود طوسی سعیدی<sup>۱</sup>

سید حسن حسینی<sup>۲</sup>

### چکیده

در این مقاله نخست، فیزیکالیسم، بر اساس پیشنهاد دیوید لویس و از طریق به کار بردن مفهوم فراروی دادگی تعریف می‌گردد. پس از آن، توضیح داده می‌شود که از میان دیدگاه‌های متنوع نوحاسته‌گرایانه، تعداد معدودی را می‌توان برگزید که با تعریف مدنظر از فیزیکالیسم، ناسازگاری هستی‌شناسانه داشته باشند. در این راستا، دیدگاه نوحاستگی جوهری، بر اساس آرای هاسکر، لو و تونر و دیدگاه نوحاستگی علی بر اساس آرای اوکانر و ونگ، تقریر شده و ناسازگاری آن‌ها با فیزیکالیسم، تبیین می‌گردد. در ادامه، نسبت میان هر کدام از این دیدگاه‌های منتخب نوحاسته‌گرایانه، با یکدیگر و با فیزیکالیسم و دوگانه‌گرایی دکارتی، سنجیده می‌شود. در انتها، بر اساس تحلیل متافیزیکی انجام شده، پیشنهادی اولیه از یک موضع نوحاسته‌گرایانه جدید ارائه می‌شود که از حیث هستی‌شناختی، طرحی از اساس متفاوت با فیزیکالیسم محسوب نمی‌شود اما در عین حال، با آن ناسازگار است. هم‌چنین توضیح داده می‌شود که عدم تمایز این

---

❖ تاریخ دریافت: ۹۸/۳/۱۴؛ تاریخ پذیرش: ۹۸/۶/۱۱

۱. دکتری فلسفه دین پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی (نویسنده مسئول)، [masoud.toossi@gmail.com](mailto:masoud.toossi@gmail.com)

۲. استاد گروه فلسفه علم دانشگاه صنعتی شریف، [hoseinih@sharif.ir](mailto:hoseinih@sharif.ir)

پیشنهاد با فیزیکالیسم از حیث طرح کلی هستی شناختی، مزیت آن نسبت به دیدگاه‌های  
نوخاسته‌گرایانه بررسی شده در این مقاله محسوب می‌گردد.

**واژگان کلیدی:** نوخاستگی جوهری، نوخاستگی علی، فیزیکالیسم، فراروی دادگی، قوانین  
طبیعت.

#### مقدمه

موضع طرفداران نوحاسته‌گرایی<sup>۱</sup> در میان مواضع فلسفی، همواره یک موضع اعتدالی بوده است؛ به این معنا که آنان سعی نموده‌اند میان دو گانه‌گرایی<sup>۲</sup> و تقلیل‌گرایی<sup>۳</sup>، موضع سومی ارائه کنند که نقاط قوت دو طرف را دارا و از نقاط ضعف آن‌ها مبرا باشد. با توجه به این که تقلیل‌گرایی به تدریج، خود را در قالب فیزیکالیسم، بازسازی نمود و با بهره‌مندی از پیشرفت‌های علمی در قرن بیستم در توضیح رویدادهای طبیعت، بر دو گانه‌گرایی تفوق یافت، نوحاسته‌گرایی نیز توانست در انتهای قرن مذکور، خود را به‌مثابه اردوگاه رقیب فیزیکالیسم، معرفی نماید. نوحاسته‌گرایی را به لحاظ تاریخی، به دو مقطع تقسیم می‌کنند. نوحاسته‌گرایی دوره اول به نوحاسته‌گرایی بریتانیایی موسوم است و آغاز آن، به نیمه دوم قرن نوزدهم در انگلستان باز می‌گردد. نوحاسته‌گرایی دوره دوم، با رونق گرفتن مباحث فلسفه ذهن، در نیمه دوم قرن بیستم شکل گرفته و تا به امروز ادامه دارد (O'Connor & Wong, 2015).

نوحاسته‌گرایی انتهای قرن بیستم نسبت به نوحاسته‌گرایی بریتانیایی، فراگیرتر است. در حقیقت، نوحاسته‌گرایان متأخر، با ارجاع دادن به مصادیق نوحاستگی در علوم طبیعی، این مفهوم را از حیث فلسفی، در زمینه‌های هستی‌شناختی و فلسفه ذهن امتداد زیادی بخشیدند. رونق این مباحث تا به آن حد است که برخی از طرفداران نوحاسته‌گرایی، معتقدند نظریه ایشان، آن‌چنان تحولی در تصویر کلی ما از جهان، رقم می‌زند که می‌توان اهمیت آن را، در تراز تحول پارادایمی ابتدای دوره جدید که منجر به گسست از تفکر ارسطویی درباره جهان شد، دانست (Clayton & Davies, 2006, p. Xiii; Murphy, 2010, p. 250).

این در حالی است که به لحاظ تاریخی، اکثر تعاریف پیشنهادی برای نوحاستگی، حول مفاهیمی نظیر پیش‌بینی‌پذیری، تبیین‌پذیری، استنتاج‌شدنی و امثال آن ارائه می‌شوند

1. Emergentism
2. Dualism
3. Reductionism

که مفاهیمی معرفت‌شناختی‌اند. این دسته از مفاهیم، زمینه را برای تفسیرهایی فراهم می‌آورد که به تفاسیر نرم یا معرفت‌شناختی از نوحاستگی موسوم‌اند. این تفاسیر، نوحاسته‌گرایی را با فیزیکالیسم، به لحاظ متافیزیکی سازگار می‌نمایند. شاید بتوان گفت که در حقیقت، این تعبیر از نوحاستگی، آن را، از حیث متافیزیکی، مقوله‌ای بی‌اهمیت می‌کند (Lewtas, 2013, pp. 529–530).

به‌عنوان یک نمونه، همپل<sup>۱</sup> و اوپنهایم<sup>۲</sup>، در بخش دوم مقاله مشهور «مطالعاتی در منطق تبیین»<sup>۳</sup> به تفصیل، ایده نوحاستن را مورد واکاوی قرار می‌دهند و ضمن پذیرش این ایده، آن را ناسازگار با انگاره‌های فیزیکالیستی قلمداد نمی‌کنند:

... پیش‌بینی و ویژگی‌های یک شیء از طریق اطلاعات مربوط به اجزای آن، با استفاده از قوانین و نظریه‌های علمی موجود، انجام می‌گردد. ... علم، بر اساس قوت داده‌های موجود در هر عصر، تعمیم‌هایی را بنا می‌نهد که با بهره‌مندی از آن‌ها، می‌توان وقوع رویدادهای مشابهی را که تا آن زمان مشاهده نشده‌اند، پیش‌بینی نمود ... پیش‌بینی‌پذیری وقوع یک ویژگی، بر دانش ما و نظریه‌های علمی موجود هر زمان مبتنی است. ... این ملاحظات، ما را به بازتعریف نوحاستگی به ترتیب ذیل رهنمون می‌سازد: نمایان شدن ویژگی P از سیستم X به‌صورت نسبی در نسبت با نظریه T نوحاسته است ... اگر نتوان نمایان شدنش را با بهره‌گیری از نظریه T ... استنتاج نمود (Hempel & Oppenheim, 1948, pp. 149-151).

بدین ترتیب، نویسندگان مقاله «مطالعاتی در منطق تبیین»، به‌صراحت، نوحاستگی را مقوله‌ای نسبی دانستند که به معلومات ما و نظریه‌های علمی موجود در هر زمان، وابسته است. به بیان دقیق‌تر، در نگاه همپل و اوپنهایم، این که به وجود آمدن یک ریزساختار یا نمایان شدن یک ویژگی، نوحاسته باشد یا نباشد، تابع معلومات علمی ما در هر زمان است و می‌توان شرایطی را متصور بود که در آن، امری که روزی، نوحاسته تصور

---

1. Carl Gustav Hempel

2. Paul Oppenheim

3. Studies in The Logic of Explanation

می‌شده، دیگر نوحاسته نباشد.

این، نمونه‌ای از تفاسیری از نوحاسته‌گرایی محسوب می‌شود که با اوصافی نظیر «نرم» و «معرفت‌شناختی» وصف می‌شوند و با فیزیکیالیسم و به‌طور خاص فیزیکیالیسم مبتنی بر فراروی دادگی، ناسازگاری ندارند. توضیح آن که پس از انتشار مقاله دانلد دیویدسون<sup>۱</sup> با عنوان «رویدادهای ذهنی»<sup>۲</sup> در ۱۹۷۰، چنین رایج شد که در عمده تلاش‌ها برای تعریف فیزیکیالیسم، مفهوم فراروی دادگی<sup>۳</sup> را به‌مثابه مفهوم کلیدی، مطمح نظر قرار دهند (Stoljar, 2017). اگرچه مفهوم فراروی دادگی به لحاظ تاریخی به فلسفه اخلاق مربوط است، در متافیزیک و ادبیات منطقی معاصر، به معنای زیر به کار می‌رود:

فراروی دادگی: مجموعه ویژگی‌های A بر مجموعه ویژگی‌های B فراروی داده است زمانی که هیچ تغییری در ویژگی‌های A دو چیز نتواند واقع شود مگر این که تغییری در ویژگی‌های B آن دو نیز واقع شود. (Beckermann, 1992, p. 11).

بر این اساس، تعریف اولیه و عام از فیزیکیالیسم مبتنی بر فراروی دادگی به شکل زیر است:

فیزیکیالیسم فراروی دادگی: فیزیکیالیسم در جهان ممکن W صادق است، اگر و فقط اگر هر جهان ممکنی که بدل فیزیکی W است، بدل علی الإطلاق W نیز باشد. (Stoljar, 2017).

منظور از این که یک جهان ممکن، بدل فیزیکی جهان دیگری باشد، این است که در سطح فیزیکی، وضعیت این دو جهان – به یک بیان نحوه توزیع ماده در سطح فیزیکی این دو جهان – کاملاً یکسان باشد. بر همین اساس، منظور از این که جهان ممکنی بدل علی الإطلاق جهان دیگری باشد این است که وضعیت این دو جهان در تمام سطوح، کاملاً یکسان باشد.

---

1. Donald Davidson  
2. Mental Events  
3. Supervenience

این تعریف، در وهله نخست نسبت به سایر تعاریف فیزیکیالیسم، نظیر نظریه این‌همانی<sup>۱</sup> دو مزیت مهم دارد. اول این که برخلاف تعاریف قبلی که در زمینه مباحث فلسفی محدودتری طرح می‌شدند، حاوی یک ادعای عام متافیزیکی است و از این جهت، شمول متافیزیکی بیش‌تری دارد. دوم؛ علی‌رغم این که فیزیکیالیسم را به‌مثابه ادعایی متافیزیکی مطرح می‌کند، تعریفی تقلیل‌گرایانه نیست و در نتیجه با چالش‌های مرتبط با تقلیل‌گرایی نیز، مواجه نیست.

دیوید لویس<sup>۲</sup> مدعی است فیزیکیالیسم فراروی‌دادگی شرط لازم برای هر تعریف پیشنهادی از فیزیکیالیسم است. به بیان دیگر، از نظر لویس، هر تعریفی از فیزیکیالیسم می‌بایست متضمن فیزیکیالیسم فراروی‌دادگی باشد. این ادعا، در میان فیزیکیالیست‌ها، مقبولیت زیادی یافته است. مثالی که لویس برای تبیین بیش‌تر این ادعا بیان می‌کند، تصویر وی از فیزیکیالیسم فراروی‌دادگی را واضح‌تر می‌سازد:

ماتریس نقطه‌ای، ویژگی‌های متنوعی دارد؛ مثلاً مقارن است، به‌هم‌ریخته است یا شبیه این‌ها؛ اما این تصویر چیزی جز وجود یا عدم وجود نقطه‌ها در خانه‌های ماتریس نیست. این ویژگی‌های متنوع چیزی جز الگوهایی در نقطه‌ها نیستند. آن‌ها فراروی داده می‌شوند؛ یعنی دو تصویر از حیث ویژگی‌های خود متفاوت‌اند فقط اگر از حیث بود یا نبود نقطه خاصی با یکدیگر متفاوت باشند (Lewis, 2001, p. 14; Stoljar, 2017). بنابراین، اگر فیزیکیالیسم فراروی‌دادگی، شرط لازم برای فیزیکیالیسم باشد، آن‌گاه، سطح فیزیکی جهانی که در آن فیزیکیالیسم برقرار است، وضعیت سایر سطوح را معین می‌کند.

۱. نظریه این‌همانی (Identity Theory) بیان می‌دارد که پدیده‌های ذهنی با حالات مغزی این همان‌اند به این معنا که برای هر محمول ذهنی  $M$ ، یک محمول نوروفیزیولوژیک  $P$  وجود دارد به‌نحوی که اگر چه  $M$  هم‌ارز معنایی  $P$  محسوب نمی‌شود اما در عمل همان حالت مغزی مشخص شده توسط  $P$  را مشخص می‌کند. به دنبال برخی انتقادات نسبت به این دیدگاه، به‌ویژه انتقاد پاتنم (Hilary Putnam) موسوم به انتقاد تحقق چندگانه (Multiple Realizability) تعبیری دیگر از نظریه این‌همانی پیشنهاد شد که بیان می‌دارد به ازای هر جزئی بالفعل  $X$  (شیء، رویداد یا فرایند)، جزئی بالفعل فیزیکی  $Y$  وجود دارد به‌نحوی که  $X$  و  $Y$  این همان‌اند (Stoljar, 2017).

2. David Lewis

حال با توجه به این که در این مقاله به دنبال بررسی تطبیقی تعاریفی از نوحاستگی هستیم که با فیزیکالیسم ناسازگارند، مفاهیم محوری در صورت‌بندی نوحاستگی را از میان ادبیات موجود، به گونه‌ای انتخاب نموده‌ایم که تعاریفی به‌دست آمده، با فیزیکالیسم مبتنی فراروی دادگی، ناسازگار باشند. این ناسازگاری، به‌طور مشخص، یک ناسازگاری هستی‌شناختی است. از این رو، در این مقاله، تعاریف نوحاسته‌گرایی، در ذیل دو رهیافت متمایز؛ یکی نوحاستگی جوهری و دیگری نوحاستگی علی، صورت‌بندی شده‌اند که در ادامه به بررسی آن‌ها می‌پردازیم.

### ۱. نوحاستگی جوهری

ویلیام هاسکر<sup>۱</sup>، متفکری کلیدی در دفاع از نوحاستگی جوهری است. وی، در مقاله مربوط به خود در کتاب روح، جسم و نجات<sup>۲</sup> با عنوان اشخاص به‌مثابه جوهرهای نوحاسته<sup>۳</sup>، نوحاستگی جوهری مدنظر خود را چنین معرفی می‌کند:

تجربه آگاهی، به‌وضوح دارای وحدت است و تجزیه آن به مجموعه‌ای از اجزای مجزا، به معنای انکار این وحدت است. بر این اساس، [برای تبیین آگاهی به‌مثابه یک ویژگی ذهن] صرف این که بگوییم ویژگی‌های نوحاسته داریم کافی نیست؛ آنچه نیاز است یک شخص نوحاسته<sup>۴</sup> است، یک موجود منفرد جدید که در نتیجه عملکرد مشخص ساختاری از مواد تشکیل‌دهنده مغز و سیستم‌های عصبی، به وجود می‌آید (Hasker, 2001, p. 116).

در فلسفه و طبیعیات کلاسیک، مفهوم جوهر که با ذات اشیاء، گره خورده است، یکی از مقولات محوری در هستی‌شناسی محسوب می‌گردد. در عین حال، با پیشرفت‌های علمی به‌ویژه در حوزه فیزیک، دانشمندان برای تبیین پدیده‌های طبیعت، دیگر نیازی به فرض ذاتیات و تبیین فعل و انفعالات از طریق آن نداشتند. نتایج فیزیک مدرن نشان می‌داد

- 
1. William Hasker
  2. Soul, Body and Survival
  3. Persons as Emergent Substances
  4. Emergent Individual

که برای تبیین طبیعت و پیش‌بینی آن؛ دیگر به ایده ذات نیازی احساس نمی‌شود. در تصویر کلی دانشمندان فیزیک از جهان، موجودی که در طول تمام تغییرات در زمان، ثابت بماند جایگاهی نداشت. یکی از پیامدهای این تصویر، این بود که وجود جوهری که حامل و یا صاحب خواص یا ویژگی‌های یک چیز باشد تضعیف گردید (Popper & Eccles, 1985, p. 7).

پیشرفت‌های جدید علمی، متفکران را به عرضه نگرش سیستمی از جهان وامی‌داشت. این تغییر نگرش، بحث از جوهر را به بحث از واقعیت، به‌خودی‌خود و مستقل از جوهر و به‌صورت زنجیره‌ای از رویدادها، منتقل می‌کرد. پیشرفت‌های علمی و مشاهدات دقیق‌تر از جهان، هستی‌شناسی کلاسیک را تضعیف نموده و رجوعی دوباره به تلقی از واقعیت را موجب شد. «جهان امروز، به‌جای آن‌که مجموعه‌ای از جوهرها و ذوات باشد، یک مجموعه تعاملی از رویدادها و فرایندها است» (Popper & Eccles, 1985, p. 8).

بدین ترتیب، برای طرح مجدد مقوله جوهر در تحلیل‌های متافیزیکی - هستی‌شناختی، حداقل دو مسأله نیازمند پاسخ‌گویی است. اول این است که چه نوع مفهومی باید، برای مشخص کردن این موجودیت‌ها مورد استفاده قرار گیرد: آیا همان مفاهیم غلیظ سنتی یا ارسطویی که متضمن قائل بودن به ذات، برای انواع بود باید به کار گرفته شود؟ در یک دسته‌بندی کلی و اولیه، متفکرانی که به کار بست مفاهیمی شبیه به مفهوم سنتی جوهر متمایل نیستند، قائلان به نظریه اساس<sup>۱</sup>، نظریه کلاف<sup>۲</sup> و نومینالیست‌هایند. هر کدام از دو مفهوم اساس و کلاف، تعابیر متفاوتی نیز دارد. در برابر ایشان، نوارسطوئیان قرار دارند که به جوهر، متناسب با کاربرد سنتی آن، معتقدند. مسأله دوم این است که باید مشخص شود تا چه حد، مفهوم جوهر، منعکس‌کننده یک جزء از واقعیت، به معنایی بیش‌تر و بالاتر از کلافی از ویژگی‌ها است به‌نحوی که جنبه‌ای قابل فهم از واقعیت آن را تشکیل بدهد (Robinson, 2018).

1. Substratum Theory
2. Bundle Theory



بر این اساس، قائلین به نوحاستگی جوهری نیز باید، معنای مدنظر خود از مفهوم جوهر و بهره‌مندی چنین مفهومی از هستی و مصداق واقعی داشتنش را، تبیین کنند. آنچه از ادبیات نوحاسته‌گرایی برمی‌آید، این است که قائلین به وجود جوهر نوحاسته، چندان وارد جزئیات مناقشات خالص هستی‌شناسانه پیرامون جوهر نشده‌اند. هاسکر که بیش‌ترین میزان تحقیق در این موضوع را دارا است، تنها صفحات معدودی از کتاب *نفس نوحاسته*<sup>۱</sup> خود را به تبیین مختصات نوحاستگی جوهری اختصاص داده است و بخش اصلی کتاب، رد کردن دیگر دیدگاه‌های راجع به ذهن است (Dilley, 2000, p. 125).

پاتریک تونر<sup>۲</sup>، دیگر نوحاسته‌گرای جوهری، در مقاله «جوهر نوحاسته»<sup>۳</sup>، دقیق‌تر از هاسکر به این موضوع پرداخته است. بخش دوم مقاله وی، اختصاص دارد به معیاری که او، برای قبول وجود جوهر پذیرفته؛ وجود علیت غیر زائد<sup>۴</sup>. به بیان دیگر، در ادبیات نوحاسته‌گرایی، همین که یک هویت وجودی، واجد علیتی غیر زائد و اصیل باشد کفایت می‌کند برای این که نوحاسته‌گرا بپذیرد که آن، یک جوهر مستقل است. تونر چنین می‌گوید:

وقتی که من درباره یک جوهر صحبت می‌کنم، منظورم شیئی با نیروی علی غیر زائد (غیرقابل تقلیل) است. این استفاده از اصطلاح تا حدودی منحصر به فرد است. با این وجود، مطمئناً چیزی را که از دیرباز به عنوان یک علامت از جوهر، یعنی فعال بودن شناخته می‌شود، مشخص می‌کند. همان‌طور که سنت توماس می‌گوید، «هم‌چنان که نیروی منفعل و یا انفعال، وجودش بالقوه است، نیروی فعال در واقعیت وجود دارد؛ برای اینکه هر چیزی که فعالیت دارد، فعلش در واقعیت در حال انجام است ...»؛ بنابراین به نظر می‌رسد که خیلی دشوار نیست، داشتن قدرت غیر زائد علی را به عنوان شرط لازم جوهر بودن بپذیریم. (برای اهداف جاری، من با آن به‌مثابه شرط لازم و کافی برخورد می‌کنم). (Toner, 2008, p. 285).

1. The Emergent Self
2. Patrick Toner
3. Emergent Substance
4. Nonredundant Causality

جاناناتان لو<sup>۱</sup>، متفکر دیگری است که به‌طور مشخص، از تعبیر نوحاستگی جوهری استفاده کرده است. وی درباره معیار جوهر بودن، می‌گوید:

من باید این را بپذیرم که مراد ما از یک جوهر، در اینجا، یک موضوع منفرد یا حامل ویژگی‌ها است - به‌نحوی که این ویژگی‌ها شامل نیروهای علی مجزا و مستقل‌اند، زیرا یک جوهر بدون نیروهای علی مستقل، صرفاً سایه‌ای از یک جوهر است به‌جای آن که یک جوهر واقعی باشد (Lowe, 2010, p. 93).

این معنا از جوهر؛ یعنی تأکید بر علیت غیر قابل تقلیل، به‌وضوح متمایز از معنای غالب آن؛ یعنی موضوع حامل ویژگی‌ها است. تونر نیز، این معنا برای جوهر را منحصر به فرد می‌داند اما اشاره می‌کند که دارا بودن قدرت علی اصیل، از دیرباز به‌عنوان یکی از نشانه‌های جوهر، مورد توجه بوده است. مؤلفه‌های اصلی دیدگاه او درباره جوهر، به این شرح است (Toner, 2008, pp. 286-289):

۱. هر چیزی که علیت غیر زائد؛ یعنی علیت غیر قابل تقلیل به اجزاء، داشته باشد، جوهر است.

۲. جوهرها می‌توانند با یکدیگر ترکیب شوند و جوهر جدیدی به وجود آورند. به‌بیان دیگر، تبدل در جوهر، ممکن است.

۳. جوهر، می‌تواند اجزایی داشته باشد؛ یعنی می‌تواند هویت وجودی مرکبی باشد؛ اما اجزاء جوهر، خود نمی‌توانند جوهر باشند، بلکه اجزای فضا-زمانی محسوب می‌شوند.

۴. در صورت ترکیب دو جوهر و پدید آمدن جوهر جدید، جوهرهای قبلی دیگر جوهر نیستند و ویژگی‌های مختلف جدید، ولو آن‌هایی در جوهرهای قبلی موجود بوده‌اند، همگی متعلق به جوهر جدید است.

۵. این جوهر جدید، جوهر نوحاسته است.

تونر، مصداق قطعی جوهر نوحاسته را ذهن می‌داند (Toner, 2008, p. 285). صورت‌بندی دیدگاه تونر به شرحی که گذشت، کمک می‌کند تا دیدگاه‌های هاسکر و

---

1. Edward Jonathan Lowe

لو در باب جوهر نوحاسته، بهتر فهمیده شود. توضیح دیدگاه هاسکر درباره ماهیت جوهر نوحاسته، به بیان خود او، این است:

من در مقام تمثیل و به‌منظور تمهید بیش‌تر برای درک بهتر این ایده [جوهر نوحاسته]، مفهوم «میدان‌ها» را پیشنهاد می‌کنم که در فیزیک، با آن‌ها آشنایی داریم – نظیر میدان مغناطیسی، میدان گرانشی و نظایر آن. به‌عنوان مثال، یک میدان مغناطیسی، به‌صورت یک موجود عینی وجود دارد که مجزا از آهن‌ربایی است که آن را به وجود آورده است (درستی این ادعا از این طریق نشان داده می‌شود که میدان مذکور، فضای بیش‌تری را نسبت به آهن‌ربایی که به وجودش آورده اشغال می‌کند). میدان مغناطیسی، زمانی که اجزای مادی آهن‌ربا، به‌صورت خاصی سازمان یابند، تولید می‌شود... اما زمانی که تولید شد، علیت مختص به خود را بر خود آهن‌ربا و سایر اشیایی که در مجاورتش است، اعمال می‌کند... ما می‌توانیم بگوییم هم‌چنان که آهن‌ربا، میدان مغناطیسی‌اش را تولید می‌کند؛ مغز نیز میدان آگاهی‌اش را تولید می‌کند (Hasker, 2001, p. 116).

هاسکر و تونر، از این جهت که جوهر نوحاسته ذهن، در به وجود آمدنش نیاز به مغز دارد توافق دارند؛ اما هاسکر معتقد است که ذهن، پس از به وجود آمدن، دیگر موجودی به کلی متمایز از بدن است و بدون بدن نیز، این امکان را دارد که باقی بماند. این در حالی است که بدن نیز، هویت مستقل وجودی خود را حفظ می‌کند. از همین رو، وی دیدگاه خود را «دوگانه‌گرایی نوحاسته»<sup>۱</sup> می‌نامد (Hasker, 2001, p. 117)؛ یعنی جوهر نوحاسته ذهن، در به وجود آمدنش وابسته به فیزیک است اما در باقی ماندنش نه. این در حالی است که بر اساس دیدگاه تونر، جوهر نوحاسته ذهن، در باقی ماندن نیز، متکی به اجزای مادی تشکیل‌دهنده خود است.

لو، خود را قائل به دوگانه‌گرایی جوهری غیر دکارتی<sup>۲</sup> معرفی می‌کند:

دوگانه‌گرایی جوهری غیر دکارتی (NCSD)، ... دوگانگی مربوط به ذهن با بدن نیست، بلکه دوگانگی مربوط به/شخص است، یا به‌طور کلی دوگانگی فاعلان شناسا با ابدان «سازمان‌یافته» آن‌ها. این تمایزی هستی‌شناختی است که نه به‌واسطه

1. Emergent Dualism

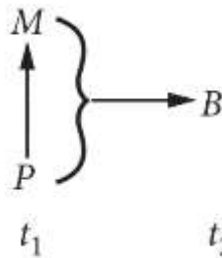
2. Non-Cartesian Substance Dualism

برخی از تصورات عجیب و غریب درباره امکان وجود اشخاص بدون بدن، بلکه با توجه به ملاحظات بسیار محکم‌تری است که ما را به تمایز بین شرایط این‌همانی اشخاص و بدن آن‌ها و همچنین تمایز بین نیروهای علی اشخاص و بدن آن‌ها رهنمون می‌سازد. ... با این حال NCS، هنوز یک موضع غیرمادی است، زیرا حتی با تعبیر بسیار ضعیف فیزیکیالیسم نیز ناسازگار است. منصفانه است که این موضع به‌عنوان یک موضع نوحاسته‌گرایانه در نظر گرفته شود که در آن نیروهای علی اشخاص را به‌عنوان مکمل و ضمیمه‌شده به بدن آن‌ها در نظر می‌گیرد - به‌جای آن‌که قابل‌تقلیل باشند یا به‌طور کاملاً مستقل موجود باشند (Lowe, 2010, p. 92).

بر این اساس، به نظر می‌رسد وصف غیر دکارتی بودن دیدگاه لو، به‌منظور مقابله با دیدگاه هاسکر است که معتقد است ذهن، از حیث هستی‌شناختی، هویتی مستقل از بدن است؛ اما لو، این دیدگاه را قبول ندارد. درعین‌حال بر اساس آن چه گفته شد، لو و تونر نیز، در جزئیات مربوط به وضعیت نیروهای علی جوهر نوحاسته و اجزای آن، با یکدیگر اختلاف نظر دارند. تونر معتقد است زمانی که یک جوهر نوحاسته پدید می‌آید، اجزای آن، دیگر جوهر محسوب نمی‌شوند؛ یعنی اجزای یک جوهر نمی‌توانند جوهر باشند. در نتیجه، تمام نیروهای علی، ولو آن‌که قبل از پدیده نوحاستگی به اجزای جوهر نوحاسته که در آن زمان جوهر بوده‌اند منتسب بوده باشد، پس از نوحاستگی صرفاً به خود جوهر نوحاسته منتسب خواهد شد. تونر بر این باور است که این دیدگاه، چالش تعیین‌پذیری مضاعف را برطرف می‌کند (Toner, 2008, p. 283/292). لو به‌صراحت، چنین تلقی درباره جوهر را نمی‌پذیرد بلکه نیروی علی جوهر نوحاسته را مکمل نیروی علی اجزای آن می‌داند.

لو، از یک سو مخالف هاسکر است که می‌گوید جوهر نوحاسته ذهن، جوهری مستقل از جوهر مادی است و نقش علی مختص به خود را داراست. هم‌چنین وی به‌نوعی تعبیر از اصل بستار علی در طبیعت قائل است اما درعین‌حال، برخلاف تونر، معتقد نیست که جوهر نوحاسته ذهن، تمام نیروهای علی جوهر مادی که از آن نوحاسته است را واجد است. برای تبیین بهتر دیدگاه لو، فرض کنید که  $P$  در زمان  $t_1$ ، علت نوحاستن  $M$

می‌شود. علاوه بر این،  $M$  به نحو غیر زائد، در به وجود آمدن  $B$  به  $P$  در زمان  $t_2$  کمک می‌کند. این وضعیت، در صورت فقدان  $M$  واقع نمی‌شود؛ یعنی  $P$  به تنهایی علّت کافی برای  $B$  نیست؛ اما به عقیده لو، این بدان معنا نیست که  $P$  برای  $B$ ، کفایت ندارد؛ چراکه  $P$ ، به خودی‌خود برای  $M$  کافی است. شکل زیر، دیدگاه لو در این باره را به تصویر می‌کشد (Carruth, Gibb, & Heil, 2018, p. 167):



شکل ۱ علّیت ذهنی از دیدگاه لو

هم‌چنان که پیش‌ازین گفته شد، تونر با این ایده مخالف است و معتقد است پس از تحقق جوهر نوحاسته ذهن، تمام نیروهای علّی منتسب به شخص، می‌بایست به جوهر نوحاسته ذهن نسبت داده شوند تا با چالش‌هایی نظیر تعیین پذیری مضاعف مواجه نشویم؛ اما در هر صورت از نظر تونر، هاسکر و لو، ذهن انسان، مصداق اصلی و غیرقابل خدشه برای جوهر نوحاسته است که به واسطه وجود اراده آزاد و آگاهی، از علّیت غیرقابل تقلیل و اختصاصی برخوردار است.

همین علّیت غیرقابل تقلیل که بر موجودیت‌های سطح فیزیکی نیز می‌تواند اثر علّی داشته باشد، با شرط لازم فیزیکالیسم؛ یعنی فیزیکالیسم فراروی‌دادگی ناسازگار است. صدق فیزیکالیسم فراروی‌دادگی در یک جهان ممکن، به این معناست که وضعیت همه سطوح آن جهان را، سطح فیزیکی‌اش معین می‌کند؛ اما قبول نوحاستگی جوهری، مطابق با دیدگاه هر سه متفکر بررسی شده در این مقاله، به معنای قبول علّیت بالا به پایین است و قبول علّیت بالا به پایین، با این تصور که سطح فیزیکی، تعیین‌کننده وضعیت همه سطوح است، ناسازگار است.

## ۲. نوحاستگی علی

علیت، در نخستین مرحله نوحاسته گرایی، مفهومی کلیدی محسوب می‌شود. منظور ما در این جا، آن ادعاهایی است که به‌طور مشخص، در آثار میل<sup>۱</sup> و هنری لویس<sup>۲</sup>، در ضمن تحلیلشان از مقوله ترکیب علل متعدد - با دو تفسیر متفاوت - به‌کاررفته است. هر دو نفر، در ضمن بررسی مواردی که در آن، علل متعدد سبب وقوع معلولی می‌شوند، به این معنا از نوحاستگی اشاره کرده‌اند. به‌عنوان مثال میل می‌گوید:

تفاوت میان مواردی که در آن، معلول نهایی، حاصل تجمیع معلول‌های هرکدام از علل به‌طور جداگانه است و مواردی که [معلول نهایی در آن‌ها نسبت به معلول‌های هرکدام از علل] ناهمگون است؛ [یا به‌بیان‌دیگر تفاوت میان] قوانینی که بدون هیچ‌گونه تغییری با یکدیگر هم‌افزایی دارند و قوانینی که زمانی که برای هم‌افزایی فراخوانده می‌شوند، توقف می‌کنند و جای خود را به دیگران [قوانین دیگر] می‌دهند، یکی از تمایزات بنیادی در طبیعت است (1974:373 Mill and Robson) به نقل از (Stephan 1992:28).

میل، تفکیک موارد جمع‌شدنی و جمع‌ناشدنی را به ترتیب با دو واژه هموپاتیک<sup>۳</sup> و هتروپاتیک<sup>۴</sup> مشخص می‌کند و این واژگان را هم‌زمان، هم درباره قوانین و هم درباره معلول‌ها، به کار می‌برد. لویس ضمن ارائه واژگانی متفاوت، این تمایز را صرفاً ناظر به معلول‌ها و با دو واژه منتهجه<sup>۵</sup> و نوحاسته بیان می‌دارد. او معتقد است اگرچه هر معلولی نتیجه اجزا و محصول عوامل تشکیل‌دهنده خود است، با این حال چنین نیست که ما همواره بتوانیم گام به گام فرایند طی شده و نحوه عملکرد هرکدام از عوامل در محصول نهایی را مشاهده کنیم. در مواردی که چنین است، لویس پیشنهاد می‌کند که معلول را نوحاسته بنامیم. طبق دیدگاه او، نوحاسته، شبیه اجزایش نیست تا آن‌جا که با آن‌ها قیاس‌ناپذیر است و نمی‌توان آن را به مجموع آن‌ها یا مشتقات آن‌ها تقلیل داد. درعین حال،

1. John Stuart Mill
2. George Henry Lewes
3. Homopathic
4. Heteropathic
5. Resultant

لویس این امکان را نیز منتفی نمی‌داند که روزی بتوان گام‌هایی که دانش روز، از دیدن آن ناتوان است را به صورت مدل‌های علمی تبیین نمود (Stephan, 1992, p. 28).

بر این اساس می‌توان نوحاستگی مدنظر میل و لویس را به این صورت تعریف نمود که یک معلول، نوحاسته (یا هتروپاتیک) است اگر و تنها اگر منتجه (یا هوموپاتیک) نباشد؛ و یک معلول، منتجه (یا هوموپاتیک) است اگر و تنها اگر معلول ناشی از علل متعدد، معادل حاصل جمع جبری (یا برداری) معلول‌های مجزای علل مذکور باشد.

اما به موازات جنبه اشتراکی دیدگاه دو متفکر مذکور در باب نوحاستگی، تفاوتی اساسی نیز در نگاه ایشان به نوحاستن، در همان نقل‌های فوق‌الذکر به چشم می‌خورد. میل، نوحاستگی (یا هتروپاتیک بودن) را به مثابه مصداقی از *تمایزات بنیادین* موجود در طبیعت در نظر می‌گیرد در حالی که لویس، این امکان را مطرح می‌سازد که با پیشرفت علم و افزایش توان محاسباتی دانشمندان، این امکان وجود دارد که *آنچه امروز نوحاسته دانسته می‌شود، زمانی به‌طور کامل به‌صورت منتجه توضیح داده شود*. به بیان دیگر، میل نوعی تلقی وجود شناسانه از نوحاستن ارائه می‌دهد و لویس باب نوعی تفسیر معرفت‌شناسانه را نیز می‌گشاید.

فارغ از این که میل و لویس بر اساس معلومات علمی در قرن نوزدهم، چه مصداقی را به‌عنوان مصداق نوحاستگی محسوب نموده‌اند، می‌توان دو تفسیر از نوحاستگی را در دیدگاه‌های ایشان بازشناخت؛ یکی، تفسیر هستی‌شناختی و آن بدین ترتیب است که نوحاستن را یک واقعیت مشخص در طبیعت قلمداد کنیم و دیگری، تفسیر معرفت‌شناختی و آن بدین سان است که نوحاستن را به خصائص و نقائص معرفتی انسان به‌عنوان شناسنده طبیعت و دانش او بازگردانیم.

از طرف دیگر، تفسیر هستی‌شناسانه از نوحاستگی علی، با توجه به تلقی‌های موجود از علیت در متافیزیک تحلیلی معاصر، نیاز به دقت نظر دارد. این به معنای ارائه تبیین هستی‌شناسانه از علیت و نحوه وقوع نوحاستن بر اساس مکانیسم‌های علی است. چنانچه تلقی راجع به علیت، به گونه‌ای باشد که آن را یک موجودیت اصیل و مستقل هستی

شناختی ندانیم و به مقولات دیگر بازگردانیم - هم چنان که در دیدگاه‌های معاصر، متأثر از آرای هیوم، طرفداران مهمی دارد - آن گاه لازم است تعریف از نوخاستگی علی نیز بر اساس همین مقولات بازنویسی شود.

با توجه به ادبیات فلسفی موجود، اکثر نوخاسته‌گرایان، رابطه هویت‌های نوخاسته با سطوح زیرین را بر مبنای رابطه علیت توضیح نمی‌دهند و علیت را به مثابه یک مقوله اصیل هستی‌شناختی، به کار نمی‌برند. مقولات جایگزین مدنظر ایشان که در تناسب با مقوله علیت بوده و توسط هر دو نسل نوخاسته‌گرایان، به کار می‌روند، بداعت و پیش‌بینی‌ناپذیری است. این دست مفاهیم معرفت‌شناسانه، زمینه را برای ارائه تفسیری معرفت‌شناختی از نوخاستگی فراهم می‌آورد. تفسیر معرفت‌شناختی از نوخاستگی، نظیر آن چه جورج هنری لویس نیز به آن متمایل است، با فیزیکالیسم سازگار است؛ یعنی فیزیکالیسم می‌تواند برقرار باشد و درعین حال، ما مجاز باشیم برخی ویژگی‌ها و موجودیت‌های طبیعت را بر مبنای دانش روزمان، نوخاسته بدانیم. به همین دلیل، بررسی این مقولات، خارج از موضوع این مقاله است.

اما درعین حال، در میان نوخاسته‌گرایان متأخر، اوکانر<sup>۱</sup> و ونگ<sup>۲</sup>، از موضعی دفاع کرده‌اند که در آن، علیت، از حیث هستی‌شناختی، اصیل دانسته می‌شود و نوخاستگی، از طریق یک مکانیسم علی تبیین می‌گردد. در نگاه این دو، ویژگی‌های نوخاسته، در سیستم‌هایی که به آستانه خاصی از پیچیدگی رسیده باشند، به صورت پایه<sup>۳</sup> و در ضمن یک فرایند علی ظاهر می‌شود.

دیدگاه اوکانر و ونگ درباره نوخاستگی، به تصریح خودشان در مقاله‌ای با عنوان متافیزیک نوخاستن<sup>۴</sup>، به میزان بسیار زیادی متأثر از دیدگاه‌های متافیزیکی آرمسترانگ است. این دیدگاه، از جمله معدود دیدگاه‌های معاصر در باب نوخاستگی است که به

- 
1. Timothy O'Connor
  2. Hoi Ying Wong
  3. Basic
  4. Metaphysics of Emergence



تأسی از آرای آرمسترانگ، به مقوله علیّت، از حیث متافیزیکی، اصالت می‌دهد (O'Connor & Wong, 2005, p. 664). آرمسترانگ، با فاصله گرفتن از تلقی هیومی دیوید لوئیس از علیّت، اگرچه هم‌چون لوئیس، علیّت را به‌صورت رویدادی<sup>۱</sup> و هویتی تحت قوانین طبیعت می‌داند اما درعین‌حال، قوانین طبیعت را صرفاً بر انتظام‌های جزئی موجود در طبیعت، مبتنی نمی‌داند بلکه برای قوانین، حیثیت هستی‌شناسانه غلیظ‌تری قائل است که آن، عبارت است از وجود رابطه ضروری میان کلیات (آرمسترانگ، ۱۳۹۲، صص. ۱۳۲-۱۳۶). بر این اساس، قول او کانر و ونگ، در باب علیّت را بازهم در زمره قائلین به علیّت رویدادی (در برابر قائلین به علیّت جوهری) می‌دانیم، هرچند این دو، به‌تبع آرمسترانگ، از تلقی هیومی در باب علیّت فاصله می‌گیرند و قائل به‌نوعی رابطه ضروری میان علّت و معلول می‌گردند. او کانر، خود با توجه به یکی از دغدغه‌های اصلی‌اش؛ یعنی اثبات مسئولیت اخلاقی کامل برای فاعل مختار، قول به علیّت جوهری را، مانعی بر سر راه این دغدغه خود می‌داند و از آن صرف‌نظر می‌کند (Jacobs & O'Connor, 2013, p. 185).<sup>۲</sup>

مؤلفه دیگر دیدگاه ایشان، مفهوم ویژگی‌های غیر ساختاری<sup>۳</sup> است. از نظر او کانر و ونگ، این مفهوم، جایگزین بهتری برای مفهوم بداعت است؛ از این جهت که دلالت هستی‌شناختی دارد و نمی‌توان از آن، تفسیری سازگار با فیزیکیالیسم ارائه نمود. تقریر این دو، از ویژگی ساختاری - متأثر از آرای آرمسترانگ - به این شرح است: یک

۱ در متافیزیک تحلیلی معاصر، دو تلقی اصلی از علیّت وجود دارد: یکی علیّت رویدادی (Event Causation) و دیگری علیّت جوهری (Substantial Causation). در علیّت رویدادی، یک رویداد (رخداد یا حادثه) علّت رویدادی دیگر است و ما آن را به نحو پدیداری درک می‌کنیم. این رویکرد به علّت، متناسب با شکاکیت هیوم درباره ضرورت علیّ و معلولی است. در مقابل، باور به علیّت جوهری، به معنای بازگشت به تلقی کلاسیک از علیّت است که آن را به ذات جوهر و روابط ضروری میان هویت‌های وجودی جهان بازمی‌گرداند.

او کانر، آن‌چنان که خود تصریح می‌کند، به علیّت جوهری قائل نیست؛ اما درعین‌حال، به معنایی از جوهر و نیز جوهر نوحاسته قائل<sup>۲</sup> . درعین‌حال، به نظر می‌رسد با توجه به این که جوهر مدنظر او کانر، نه حامل (Jacobs & O'Connor, 2013, p. 186) است

(نزدیک‌تر باشد Substratum ذات است و نه علیّت غیر قابل تقلیل دارد، مفهوم جوهر نزد او کانر به‌اصطلاح اساس)

2. Nonstructural Properties

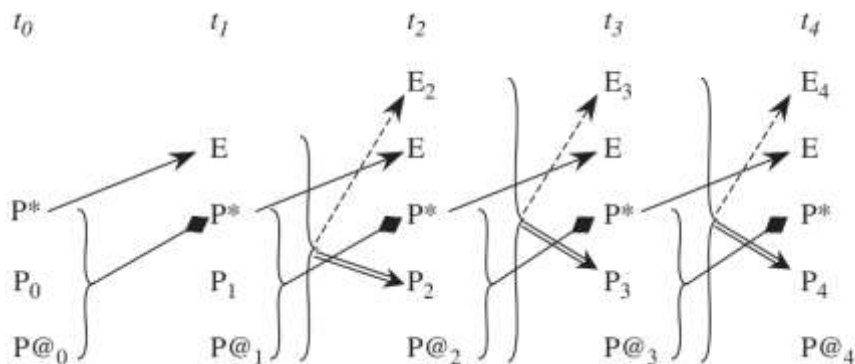
3. Nonstructural Properties

ویژگی معلول، ساختاری است اگر و تنها اگر اجزای جزئی‌هایی که آن ویژگی را دارند، ویژگی‌هایی داشته باشند که (۱) هیچ کدام با آن ویژگی، این همان نباشد و (۲) این اجزا در رابطه‌ای با یکدیگر باشند که وضعیت را با دارا بودن ویژگی مدنظر، این همان نمایند. تفسیر هستی‌شناسانه از نخواستگی علی بر این اساس، به این صورت تعریف می‌شود: یک ویژگی معلول، متعلق به یک موجودیت مرکب (نه اجزای آن)، نخواستگی است اگر و تنها اگر پایه باشد و به‌طور کامل، غیر ساختاری باشد. (O'Connor and Wong 2005: 663).

بدین ترتیب، با توجه به آرای هستی‌شناسانه آرمسترانگ که در آن صراحتاً با قول به وجود جوهر مخالفت می‌کند (ماحوزی، ۱۳۹۱، ص. ۲۱۰)، دیدگاه او کانر و ونگ را که متأثر از طرح متافیزیکی آرمسترانگی است، دیدگاهی کاملاً متفاوت با نخواستگی جوهری می‌دانیم؛ اما درعین حال، هم‌چنان که او کانر و ونگ به‌طور صریح اظهار نموده‌اند، آن را ناسازگار با فیزیکالیسم نیز می‌دانیم:

این‌که رابطه ساختارهای سطح میکرو و ویژگی‌های نخواستگی در سطح کلان، پویا و علی است، نه استاتیک و صوری (به معنای شبه منطقی)، اهمیت محوری دارد. بحث‌های معاصر درباره نخواستگی توسط (Kim, 1992)، (B. P. McLaughlin, 1997) هرچند ظاهراً نه در (B. McLaughlin, 1992) و (Shoemaker, 2002)، در درجه‌های مختلف، تمایل دارند تا مفهوم نخواستگی را با فیزیکالیسم غیر تقلیل‌گرا سازگار نمایند. [امتداد این رهیافت] تا آنجا بوده است که باعث شده فرض کنند ویژگی نخواستگی، به‌طور هم‌زمان بر روی ویژگی‌های میکرو فیزیکی ساختاری که «پایه» آن است، فراروی داده است و این باعث ایجاد سردرگمی می‌شود. ویژگی‌های نخواستگی، خود ویژگی‌هایی پایه‌اند و از جهت مشخصات و گرایش‌هایشان، به لحاظ مصداقی، مجزا از ویژگی‌های میکرو فیزیکی ساختاری حاملان خود هستند. اگر بناست ظهور آن‌ها در سیستم‌های معین، به‌طور کلی توضیح داده شود، باید آن‌ها را از طریق یک رابطه علی و نه صرفاً صوری، با ساختارهای بلافاصله ماقبل و زیربنایی توضیح داد (O'Connor & Wong, 2005, p. 664).

او کانر و ونگ، دینامیک علی مدنظر خود را به شرح شکل زیر تبیین می‌نمایند:



شکل ۲. تصور پویای سیستم S دارای ویژگی‌های نوحاسته E و علیت بالا به پایین در طی زمان

در این شکل، تمامی روابط ترسیم‌شده، از نوع علی‌اند. ویژگی‌هایی که با اندیس‌های مختلف و توسط حرف P نشان داده شده‌اند، ویژگی‌های سطح فیزیکی‌اند. ویژگی پایه فیزیکی  $P^*$ ، در زمان  $t_1$ ، علت ظهور ویژگی نوحاسته E، در زمان  $t_2$ ، می‌شود. پس از این، مجموع ویژگی‌های پایه جدید؛ یعنی ویژگی‌های سطح فیزیکی بعلاوه ویژگی E، در زمان  $t_2$ ، هم علت ظهور ویژگی نوحاسته  $E_2$  و هم علتی برای ویژگی‌های سطح فیزیکی به‌جز ویژگی  $P^*$ ، در زمان  $t_3$  می‌شوند. در  $P^*$  در طول زمان ثابت باقی می‌ماند و ویژگی‌های پایه سطح فیزیکی، علت آن است. این دینامیک علی، برای زمان‌های بعدی نیز تکرار می‌شود.

بر این اساس، دیدگاه اوکانر و ونگ نیز، با فیزیکالیسم، ناسازگار است. باور به اثرگذاری علی و ویژگی‌های نوحاسته بر ویژگی‌های فیزیکی (علیت بالا به پایین)، با شرط لازم پیشنهادشده از سوی لویس برای فیزیکالیسم، ناسازگار است.

هم‌چنین دینامیک علی مدنظر اوکانر و ونگ تا حد بسیار زیادی، مشابه دیدگاه لو است؛ یعنی ویژگی‌های نوحاسته برای اثرگذاری علی بالا به پایین بر ویژگی‌های سطح فیزیکی، جزئی مکمل از اثرگذاری علی کل ویژگی‌های پایه، می‌شوند؛ اما تفاوت این دو دیدگاه، در این است که هستی‌شناسی مدنظر لو، دربردارنده علیت جوهری است اما در هستی‌شناسی مدنظر اوکانر و ونگ، تلقی رویدادی از علیت موردنظر است.

### ۳. ارزیابی تطبیقی نسبت نوحاستگی‌های جوهری و علی با فیزیکالیسم

طرفداران وجود جوهر، در برابر جریان غالب متافیزیک تحلیلی، معتقدند نباید هستی اشیا را به شیوه پدیداری تحلیل نمود. چنانچه هستی اشیا به شیوه پدیداری تحلیل شود، ویژگی‌های اشیا به مثابه اجزای مقوم تشکیل دهنده آن‌ها دانسته می‌شود اما آن‌هایی که به وجود جوهر باور دارند، مخالف‌اند. به عقیده ایشان، نادرستی این دیدگاه، ریشه در الگوبرداری غلط از مدل علمی دارد که در آن، اتم‌ها، اجزای تشکیل دهنده و مقوم مولکول‌ها دانسته می‌شوند. ویژگی‌ها در نگاه طرفداران وجود جوهر، نه تنها اجزای مقوم وجود اشیا نیستند بلکه وجود تبعی دارند؛ یعنی به واسطه وجود جوهر، وجود داشته و جوهر آن‌ها را حمل می‌کند. بدین ترتیب، قائلین به وجود جوهر، اگرچه وجود ویژگی‌ها را انکار نمی‌کنند اما آن‌ها را در تحلیل هستی‌شناسانه موجودات، دخیل نمی‌کنند، بلکه عرضی و خارج از ذات اشیا می‌دانند (ماحوزی ۱۳۹۱: ۱۸۷-۱۸۹).

بدین ترتیب، باور به وجود جوهر، به معنای اضافه نمودن یک مقوله هستی‌شناسانه جدید، به مقولات متافیزیکی است. بر این اساس، باور به وجود جوهر نوحاسته ذهنی، علاوه بر این که وجود ویژگی‌های ذهنی نظیر اراده آزاد و آگاهی را عرضی می‌داند، باور به وجود مقوله هستی‌شناختی بنیادینی را متضمن است که یک هویت وجودی پایه محسوب می‌شود؛ بنابراین نوحاستگی جوهری، ناسازگاری بنیادینی با فیزیکالیسم دارد و از اساس، از حیث هستی‌شناختی، با فیزیکالیسم در تعارض است.

از آنجایی که قول به جوهر، این نتیجه را در پی دارد که هستنده‌های حقیقی، انواع جوهری باشند و ویژگی‌ها، هستنده‌های تبعی، در نتیجه، نیروهای علی با فرض قبول وجود جوهر، به لحاظ هستی‌شناختی به جوهر بازمی‌گردند و نه به ویژگی‌ها. به بیان دقیق‌تر، چنانچه مانند طرفداران نوحاستگی جوهری، معتقد باشیم که ذهن، یک جوهر نوحاسته است، آن‌گاه نیروهای علی منتسب به ذهن، به جوهر ذهنی بازمی‌گردند و نه ویژگی‌های ذهنی.

برای ارزیابی باور به وجود جوهر ذهنی نوحاسته، در مواضع فلسفی پس از دکارت،

بهتر است آن را با دوگانه‌گرایی جوهری دکارتی (Cartesian Substantial Dualism) مقایسه نماییم. بر اساس دوگانه‌گرایی جوهری دکارتی، ذهن؛ یعنی ساحتی از وجود انسان که متضمن اندیشه، احساس، عاطفه، آگاهی و نظیر این‌هاست و مغز؛ یعنی شبکه‌ای از نورون‌های پیچیده و فرایندهای عصب‌شناختی متناظر با آن‌ها، دو نوع هویت وجودی متفاوت‌اند.

قائل بودن به جوهر ذهنی نوحاسته، در نظر هر سه متفکر مدنظر این مقاله؛ یعنی هاسکر، تونر و لو، یک تفاوت اساسی با دوگانه‌گرایی دکارتی دارد و آن این است که از نظر ایشان، جوهر نوحاسته ذهن، برخلاف آن‌چه دکارت می‌گوید، هستنده‌ای به‌طور کامل متمایز از جوهر مادی نیست بلکه حداقل در به وجود آمدن، به جوهر مادی متکی است. این باور، برخی چالش‌های متوجه رویکرد دکارتی، از جمله مشکل جفت شدن (Pairing Problem) را (مروارید، ۱۳۹۵، صص. ۵۵-۷۴)، مرتفع می‌سازد، یا حداقل از شدت آن می‌کاهد.

درعین حال، می‌توان فاصله هر کدام از دیدگاه‌های هاسکر، لو و تونر با دوگانه‌گرایی دکارتی را بررسی نمود. به نظر می‌رسد دیدگاه هاسکر، از میان این سه دیدگاه، نزدیکی بیش‌تری با دوگانه‌گرایی دکارتی دارد. هم‌چنان که گذشت، هاسکر معتقد به امکان بقای جوهر نوحاسته ذهن، در صورت از بین رفتن جوهر مادی است. از میان دیدگاه‌های لو و تونر نیز، به نظر می‌رسد که دیدگاه لو، از این جهت که قائل به نوعی دوگانگی، در ماهیت هستی‌شناختی نیروهای علی اشخاص و ابدان است، به دیدگاه دکارت نزدیک‌تر است. درنهایت می‌توان گفت، دیدگاه تونر، دیدگاهی است که متضمن حداقل دوگانگی است تا آن‌جا که شاید بتوان آن را نوعی وحدت‌گرایی به حساب آورد. تونر به دوگانه‌گرایی جوهری معتقد نیست بلکه به وجود جوهرهای مادی متنوع با قابلیت‌های علی متفاوت باور دارد.

هم‌چنین درباره دیدگاه نوحاستگی علی مدنظر اوکانر و ونگ، می‌توان آن را نزدیک‌ترین دیدگاه به فیزیکالیسم مبتنی فراروی دادگی، از میان دیدگاه‌های بررسی شده

در این مقاله دانست. این دیدگاه، اگرچه با فیزیکیالیسم ناسازگار است اما از آنجایی که علی‌رغم ناسازگاری، به تلقی رویدادی از علیت قائل است، به لحاظ اساسی و از حیث هستی‌شناسانه، نسبت به سایر دیدگاه‌های موردبررسی، قرابت بیش‌تری با فیزیکیالیسم دارد.

این ارزیابی را هم‌چنین می‌توان با به کار بردن معیار تیغ/اوکام (Occam's Razor) درباره هستنده‌های پایه در یک نظام هستی‌شناسی، با مبنا قرار دادن هستی‌شناسی فیزیکیالیستی، به صورت زیر بازنویسی کرد:

۱. در میان هستنده‌های پایه در دیدگاه اوکانر و ونگ که متأثر از دیدگاه آرمسترانگ است، در مقایسه با فیزیکیالیسم مبتنی بر فراوی دادگی، یک رابطه ضروری (Necessity) میان کلیات درون‌بود (Immanent Universals) وجود دارد که نظام هستی‌شناسی فیزیکیالیستی، آن‌چنان‌که دیوید لویس آن را صورت‌بندی می‌کند، فاقد آن است.

۲. در دیدگاه تونر، جوهرهای مادی متنوعی وجود دارد که حائز نیروهای علی مختص به خودند. تونر، تنها مصداق جوهر نوحاسته را که درباره وجود آن، اطمینان دارد، ذهن می‌داند. درعین‌حال، هستی‌شناسی تونر، هستی‌شناسی وحدت‌انگارانه است که اگرچه به دلیل قول به وجود جوهر، تفاوتی اساسی با هستی‌شناسی فیزیکیالیستی دارد اما میان جوهرهای مدنظر تونر، یک نظام علی - معلولی یکنواخت و واحد برقرار است.

۳. در دیدگاه لو، جوهر اشخاص و جوهر ابدان، یک واحد مرکب را پدید می‌آورند که متضمن نوعی دوگانگی جوهری است. این واحد مرکب جدید، نسبت به مقولات پایه در هستی‌شناسی تونر، هویت وجودی پیچیده‌تری است.

۴. دیدگاه هاسکر نیز، از این منظر، حداکثری‌ترین مقولات پایه را در هستی‌شناسی متضمن است. به‌بیان‌دیگر، می‌توان دیدگاه هاسکر را، از جهت کم و کیف مقولات پایه هستی‌شناختی، همان دیدگاه دکارتی دانست، با این تفاوت که از نظر هاسکر، جوهر متمایز ذهنی، در به وجود آمدنش به جوهر مادی نیازمند است. هاسکر، بر این اساس، از امکان بقای ذهن، در حالتی که بدن از بین رفته است نیز دفاع می‌نماید (Hasker, 2001, pp. 117-118).

بر این اساس، جدول زیر، نمایی کلی از نسبت تعاریف نوحاستگی ناسازگار با

فیزیکیالیسم را، به نمایش می‌گذارد:

ردیف	معیارهای هستی‌شناختی	فیزیکیالیسم	نوحاستگی علی (اوکانر-ونگ)	نوحاستگی جوهری (تونر)	نوحاستگی جوهری (لو)	نوحاستگی جوهری (هاسکر)	دوگانه‌گرایی دکارتی
۱	مقولات پایه	ویژگی‌های فیزیکی	ویژگی‌های فیزیکی و غیر فیزیکی	جوهر مادی بسیط	جوهر مادی بسیط و مرکب	جوهر مادی و جوهر ذهنی	جوهر مادی و جوهر ذهنی
۲	تلقی از علّیت	رویدادی	رویدادی	جوهری	جوهری	جوهری	جوهری
۳	علّیت بالا به پایین	ندارد	دارد	دارد	دارد	دارد	دارد
۴	وابستگی جوهر ذهنی به مادی	-	-	هم در وجود و هم در بقاء	هم در وجود و هم در بقاء	در وجود	نه در وجود نه در بقاء
۵	امکان بقای جوهر ذهنی بدون مادی	-	-	ندارد	ندارد	دارد	دارد

جدول ۱ بررسی تطبیقی نوحاستگی جوهری، نوحاستگی علی، فیزیکیالیسم و دوگانه‌گرایی دکارتی با معیارهای هستی‌شناختی

### نتیجه‌گیری: پیشنهاد یک موضع تعدیل‌شده جدید

مورفی (Nancy Murphy) - که از مدافعان ظرفیت نوحاسته‌گرایی برای تحول پارادایمی است - معتقد است، مؤلفه اصلی تصویر کلی انسان از عالم در دوره جدید، تقلیل‌گرایی است به‌نحوی که اگر در این مؤلفه خدشه‌ای وارد شود، کلیت این تصویر متزلزل شده و زمینه برای تحول پارادایمی فراهم می‌گردد (Murphy, 2010, p. 250).

او بر این باور است که پس از پیشرفت علوم جدید در دوره مدرن، به پشتمان دستاوردهای کاربردی این علوم، گونه‌های مختلفی از تقلیل‌گرایی پذیرفته شد که از جمله آن، می‌توان به «تقلیل‌گرایی معرفت‌شناختی»، «تقلیل‌گرایی روش‌شناختی» و «تقلیل‌گرایی علی» اشاره داشت. از نظر او، مخدوش شدن تقلیل‌گرایی علی از آنجایی که مدعایی هستی‌شناختی محسوب می‌شود، برای تحول پارادایمی، نسبت به دو مورد دیگر اهمیت بیش‌تری دارد (Murphy, 2010, p. 245). این مدعا، با رویکرد اتخاذ شده در این مقاله، مبنی بر بررسی ناسازگاری‌های نخواست‌گرای و فیزیکیالیسم با معیارهای هستی‌شناختی، تناسب دارد.

مورفی زمینه تاریخی باور به تقلیل‌گرایی علی به مثابه یک مدعای هستی‌شناختی را

چنین توضیح می‌دهد:

ترسیم تصویر دوره جدید از عالم، با تحولات علمی آغاز شد. پذیرش نجوم کپرنیکی نیازمند یک رویکرد کاملاً جدید به فیزیک بود، زیرا فیزیک ارسطویی، هم‌گرایی بسیاری با برقراری نجوم بطلمیوسی در جهان داشت. در این امتداد، فیزیک‌دانان مدرن مانند گاسندی (Pierre Gassendi) به‌عنوان یک جایگزین، اتمیسم اپیکوری [که در تقابل با فیزیک ارسطویی بود] را احیا کردند. فرض اساسی اتمیسم این است که هر چیز که اتفاق می‌افتد، نتیجه حرکات و برهم‌کنشی از اتم‌ها است. اتم‌های فناپذیر (اتم به معنای غیرقابل تجزیه است) تحت تأثیر این فعل‌وانفعالات درونی قرار نمی‌گیرند. ویژگی‌های اتمی عبارت‌اند از سرعت و جهت حرکت (و گاهی اوقات شکل). هنگامی که دانشمندان مدرن، اتمیسم را با قوانین حرکت نیوتن ترکیب کردند، پس‌از آن معقول بود که فرض شود این قوانین جبری به رفتار همه فرآیندهای فیزیکی منجر می‌شود. بنابراین، همه علت‌ها از پایین به بالا است و همه فرآیندهای فیزیکی قطعی هستند، زیرا اتم‌ها از قوانین جبری پیروی می‌کنند. نتیجه این است که موجودیت‌های پیچیده و سطح بالاتر، حقیقتاً علی نیستند (Murphy 2010: 244-245).

این علیت‌زدایی از ویژگی‌های سطح بالاتر، با ارائه تصویر لاپلاسی از عالم - که بیان می‌داشت وضعیت تمام سطوح عالم توسط سطح فیزیکی و به‌صورت قطعی معین می‌گردد - اراده آزاد انسان و فعل خداوند را نیز در بر گرفت. مورفی تقابل اندیشه‌های



رنه دکارت<sup>۱</sup> و توماس هابز<sup>۲</sup> درباره انسان و نیز بروز جریان‌هایی نظیر دئیسم<sup>۳</sup> و حضور ماندگار خداوند در خلقت نزد شلایر ماخر<sup>۴</sup> و الهیات آزاد پروتستان را عکس‌العملی به این تغییر بنیادین دیدگاه درباره علیت و ریشه‌دار در دوگانه تقلیل‌گرایی یا عدم تقلیل‌گرایی علی می‌داند (Murphy 2010: 246). مورفی، تقلیل‌گرایی علی را، به شرح زیر تعریف می‌نماید:

تقلیل‌گرایی علی: تقلیل‌گرایی علی در عالم برقرار است اگر و فقط اگر جهت علیت در عالم، تنها از سطح فیزیکی به طرف سطوح بالایی باشد و سطوح بالاتر از سطح فیزیکی نتوانند رخدادی را در سطح فیزیکی رقم بزنند.

این تعریف را می‌توان معادل ایده بستار فیزیکی<sup>۵</sup> نیز به حساب آورد. ایده بستار فیزیکی، اجمالاً بیان می‌دارد که اگر رخدادی واجد نیروی علی باشد، آن نیرو حتماً فیزیکی است و بر سطح فیزیکی عالم وارد می‌شود. بر این اساس، فارغ از این که کدام تلقی از علیت مدنظر باشد، این تعریف، هم‌ارز شرط لازم فیزیکالیسم - آن‌گونه که دیوید لویس پیشنهاد می‌دهد - یعنی فیزیکالیسم فراروی‌دادگی است. فیزیکالیسم مبتنی بر فراروی‌دادگی این نتیجه را در پی دارد که در صورت صدق فیزیکالیسم در یک جهان ممکن، وضعیت ویژگی‌ها در تمامی سطوح آن جهان را سطح فیزیکی آن معین می‌کند. قول به علیت بالا به پایین، در نوحاسته‌گرایی جوهری و علی، با تقلیل‌گرایی علی ناسازگار است. بدین ترتیب، هم‌سو با تحلیلی که مورفی ارائه می‌دهد، نوحاستگی جوهری و نوحاستگی علی، به این دلیل که با تقلیل‌گرایی علی ناسازگارند، با فیزیکالیسم نیز ناسازگارند؛ اما هر دو موضع، مقولات هستی‌شناختی پایه و جدیدی را، علاوه بر ویژگی‌های نوحاسته، به تحلیل متافیزیکی ما از هستی می‌افزایند. در نوحاستگی جوهری، قول به جوهر و علیت جوهری، هستی‌شناسی به کلی متفاوتی را نسبت به فیزیکالیسم

1. René Descartes
2. Thomas Hobbes
3. Deism
4. Friedrich Schleiermacher
5. Physical Closure

پیشنهاد می‌دهد. در نتیجه، تحولی که نوحاستگی جوهری در تصویر کلی ما از عالم به وجود می‌آورد، صرفاً به دلیل ناسازگاری با فیزیکالیسم نیست، بلکه این موضع، قبل از این که با فیزیکالیسم ناسازگار باشد، بر هستی‌شناسی به کلی متفاوتی از هستی‌شناسی فیزیکالیستی مبتنی است.

از سوی دیگر، طرفداران نوحاستگی علمی، اگرچه برخلاف نوحاسته‌گرایان جوهری، خط مشی به کلی متفاوتی را در هستی‌شناسی نسبت به فیزیکالیسم دنبال نمی‌نمایند، اما هستی‌شناسی مدنظر آنها نیز با فیزیکالیسم مغایرتی اساسی دارد. قول به کلیات و رابطه ضرورت میان آنها، افزودن مؤلفه‌هایی به هستی است که به خودی خود، هستی‌شناسی فیزیکالیستی را هدف قرار می‌دهد. لذا به نظر می‌رسد در این موضع نیز، ناسازگاری میان نوحاسته‌گرایی و فیزیکالیسم، ریشه در مقولات هستی‌شناسانه نظیر کلیات و ضرورت دارد که غیر از ویژگی‌های نوحاسته‌اند.

بر این اساس، با توجه به سیر طی شده در بررسی مفاهیم کلیدی مدنظر نوحاسته‌گرایان و با الهام از نقل قول میل مبنی بر وجود تفاوت میان قوانینی که بدون هیچ‌گونه تغییری با یکدیگر هم‌فزایی دارند و قوانینی که زمانی که برای هم‌فزایی فراخوانده می‌شوند، توقف می‌کنند و جای خود را به قوانین دیگر می‌دهند، تعریف زیر به‌عنوان یک نمونه صورت‌بندی نهایی از نوحاسته‌گرایی، با بهره‌گیری از برخی مفاهیم کلیدی مدنظر نوحاسته‌گرایان پیشنهاد می‌شود:

نوحاستگی سلسله‌مراتب در قوانین: نوحاسته‌گرایی در یک جهان ممکن برقرار است اگر و فقط اگر: الف) آن جهان دارای سلسله‌مراتب باشد ب) در سطوح این سلسله‌مراتب، قوانینی وجود داشته باشد که از حیث هستی‌شناختی، مختص همان سطح بوده و مستقل از قوانین سطوح پایین‌تر باشند ج) این قوانین، با وقوع درجه خاصی از پیچیدگی در سطوح پایین‌تر، به کار افتند و ویژگی‌ها یا ساختارهایی را نتیجه دهند که بدیع بوده و پایه (غیر ساختاری) محسوب می‌شوند.

این تعریف، صورت‌بندی اختصاصی این پژوهش از نوحاستگی است. چنانچه در یک جهان ممکن، نوحاستگی سلسله‌مراتب در قوانین، برقرار باشد، آن‌گاه بدل فیزیکی

آن جهان، لزوماً بدل علی الإطلاق یا ایجابی آن نخواهد بود. توضیح آن که با توجه به وجود قوانین مستقل و اصیل<sup>۱</sup> در سطوح غیر فیزیکی جهان مدنظر، این امکان وجود دارد که قوانین سطوح بالاتر از سطح فیزیکی، تغییر کنند اما قوانین سطح فیزیکی ثابت باقی بماند. در نتیجه، زمانی که جهان ممکن مدنظر و بدل آن در سطح فیزیکی، مشابه‌اند، این امکان وجود دارد که موجودیت‌های حاصل از به کار افتادن قوانین سطوح بالاتر، متفاوت باشند؛ بنابراین، در جهانی که نوحاستگی سلسله مراتب در قوانین برقرار است، بدل فیزیکی آن، لزوماً بدل علی الإطلاق آن نیست و لذا این تعریف، با فیزیکالیسم ناسازگار است.

در نوحاستگی سلسله مراتب در قوانین، قوانین سطوح بالاتر، از حیث هستی‌شناختی، همان تبیینی را دارند که یک فیزیکالیست، نظیر لویس، از قوانین سطح فیزیکی ارائه می‌دهد. به بیان دیگر، در نوحاستگی سلسله مراتب در قوانین، مقولات پایه هستی‌شناسانه، هیچ تفاوتی با فیزیکالیسم ندارند الا این که وجود آن‌ها را، صرفاً محدود به سطح فیزیکی جهان نمی‌دانیم و در سطوح غیر فیزیکی جهان نیز، دارای مصداق می‌دانیم. این سطوح، سطوحی ناظر به پیچیدگی‌اند که یک مقوله اصیل محسوب نمی‌شود. از این رو، به نظر می‌رسد که این موضع، نسبت به دو موضع بررسی شده در این پژوهش، مزیت بیش‌تری دارد؛ چراکه این موضع، با فیزیکالیسم ناسازگار است اما این ناسازگاری، برخلاف مواضع رقیب، صرفاً به ایده نوحاستگی بازمی‌گردد نه طرح هستی‌شناسانه جدید. بدین ترتیب، این پیشنهاد، با رهیافت اعتدال‌گرایانه نوحاسته‌گرایی نیز سازگارتر است.

هم‌چنین در یک واکاوی دقیق‌تر، تعاریفی از نوحاستگی را که با فیزیکالیسم ناسازگارند، از نظر نحوه ناسازگاری‌شان با تقلیل‌گرایی علی، می‌توان به دو دسته تقسیم نمود. در یک دسته رهیافت‌های لو و اوکانر قرار می‌گیرد و در دسته دیگر، رهیافت تونر. در رهیافت‌های لو و اوکانر، علل غیر فیزیکی، به صورت مشترک با علل فیزیکی، بر

سطوح مختلف جهان اثر می‌گذارند. اگرچه تحلیل لو و اوکانر از علیت، متفاوت است - اولی به علیت جوهری و دومی به علیت رویدادی قائل است - اما هر دو متفکر، اثر گذاری علل غیر فیزیکی بر سطوح جهان را به صورت مکمل و در کنار علل فیزیکی می‌دانند. در واقع شکل ۱ که به طور خلاصه، دیدگاه لو را منعکس می‌ساخت، در بردارنده دیدگاه اوکانر (شکل ۲) نیز بود. مدعای هر دو متفکر از این جهت یکسان است که ویژگی/جوهر نخواستہ، به صورت مکمل، در کنار علل سطوح پایین تر، بر وضعیت جهان اثر می‌گذارند.

اما رهیافت تونر، با این دیدگاه مغایرت دارد. در دیدگاه تونر، زمانی که جوهر نخواستہ پدید می‌آید، جوهر پایه آن، در سطح فیزیکی دیگر وجود ندارد بلکه در ضمن جوهر نخواستہ و در سطح بالاتر موجود است. به بیان دیگر، جوهر نخواستہ در این دیدگاه، نه به صورت علّتی مکمل بلکه به صورت علّتی که در بردارنده برخی نیروهای مربوط به سطح فیزیکی و نیز نیروهای بدیع حاصل از نخواستن است، بر وضعیت جهان اثر می‌گذارد.

تعریف پیشنهادی این پژوهش، از این جهت نیز، با هر دو دیدگاه مغایرت دارد. بر اساس نخواستگی سلسله مراتب درون قوانین، همان ویژگی‌های سطح فیزیکی که در رابطه‌ای با درجه پیچیدگی بالا نسبت به یکدیگر قرار گرفته‌اند، بر اساس قوانین مربوط به سطوح بالاتر پیچیدگی، بر وضعیت جهان اثر می‌گذارند به طوری که این اثر گذاری، بدیع بوده و از نظر هستی‌شناسانه قابل تقلیل به سطوح پایین تر نیست.

## منابع

- آرمسترانگ، دیوید. (۱۳۹۲). چیهستی قانون طبیعت. (مصطفی. ملکیان، ویرایش ا. دیوانی، ترجمه). قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
- خوشنویس، یاسر. (۱۳۹۴). نوحاستگی و آگاهی. قم: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی.
- ماحوزی، رضا. (۱۳۹۱). مفهوم جوهر در متافیزیک تحلیلی معاصر. تهران: انتشارات بنیاد حکمت اسلامی صدرا.
- مروارید، هاشم. (۱۳۹۵). دوگانه‌گرایی جوهری. تهران: هرمس.
- Beckermann, Ansgar. 1992. "Introduction-Reductive and Nonreductive Physicalism." In *Emergence or Reduction?: Essays on the Prospects of Nonreductive Physicalism*, eds. Ansgar Beckermann, Hans Flohr, and Jaegwon Kim. Berlin: Walter de Gruyter, 1–25.
- Carruth, Alexander, Sophie Gibb, and John Heil. 2018. *Ontology, Modality, and Mind: Themes from the Metaphysics of E. J. Lowe*. Oxford University Press.
- Clayton, Philip, and Paul Davies, eds. 2006. *The Re-Emergence of Emergence: The Emergentist Hypothesis from Science to Religion*. 1 edition. Oxford: Oxford University Press.
- Dille, Frank B. 2000. "Review of The Emergent Self." *International Journal for Philosophy of Religion* 48(2): 125–29.
- Hasker, William. 2001. "Persons as Emergent Substances." In *Soul, Body, and Survival: Essays on the Metaphysics of Human Persons*, ed. Kevin Corcoran. New York: Cornell University Press, 107–20.

- Hempel, Carl G., and Paul Oppenheim. 1948. “Studies in the Logic of Explanation.” *Philosophy of science* 15(2): 135–175.
- Jacobs, Jonathan D., and Timothy O’Connor. 2013. “Agent Causation in a Neo-Aristotelian Metaphysics.” In *Mental Causation and Ontology*, eds. S. C. Gibb, E. J. Lowe, and R. D. Ingthorsson. Oxford: Oxford University Press, 173–92.
- Kim, Jaegwon. 1992. “Multiple Realization and the Metaphysics of Reduction.” *Philosophy and phenomenological research* 52(1): 1–26.
- Lewis, David. 1986. *On the Plurality of Worlds*. Oxford: Blackwell.
- Lewtas, Patrick. 2013. “Emergence and Consciousness.” *Philosophy* 88(4): 527–553.
- Lowe, E. J. 2010. *Personal Agency: The Metaphysics of Mind and Action*. OUP Oxford.
- McLaughlin, Brian. 1992. “The Rise and Fall of British Emergentism.” In *Emergence or Reduction*, eds. Ansgar Beckermann, Jaegwon Kim, and Hans Flohr. Berlin: De Gruyter, 49–93.
- McLaughlin, Brian P. 1997. “Emergence and Supervenience.” *Intellectica* 25(2): 25–43.
- Mill, John Stuart, and John M. Robson. 1974. *A System of Logic, Ratiocinative and Inductive: Being a Connected View of the Principles of Evidence and the Methods of Scientific Investigation*. University of Toronto Press.
- Murphy, Nancey. 2010. “Divine Action, Emergence, and Scientific Explanation.” In *The Cambridge Companion to Science and Religion*, ed. Peter Harrison. Cambridge University Press, 244–59.

- O'Connor, Timothy, and Hong Yu Wong. 2005. "The Metaphysics of Emergence." *Noûs* 39(4): 658–678.
- ———. 2015. "Emergent Properties." In *The Stanford Encyclopedia of Philosophy*, ed. Edward N. Zalta. Metaphysics Research Lab, Stanford University. <https://plato.stanford.edu/archives/sum2015/entries/properties-emergent/> (December 1, 2018).
- Popper, Karl R., and John C. Eccles. 1985. *The Self and Its Brain*. New York: Springer Science & Business Media.
- Robinson, Howard. 2018. "Substance." In *The Stanford Encyclopedia of Philosophy*, ed. Edward N. Zalta. Metaphysics Research Lab, Stanford University. <https://plato.stanford.edu/archives/win2018/entries/substance/> (November 20, 2018).
- Shoemaker, Sydney. 2002. "Kim on Emergence." *Philosophical Studies* 108(1–2): 53–63.
- Stephan, Achim. 1992. "Emergence — A Systematic View on Its Historical Facets." In *Emergence or Reduction?: Essays on the Prospects of Nonreductive Physicalism*, Berlin ; New York: de Gruyter, 25–48.
- Stoljar, Daniel. 2017. "Physicalism." In *The Stanford Encyclopedia of Philosophy*, ed. Edward N. Zalta. Metaphysics Research Lab, Stanford University. <https://plato.stanford.edu/archives/win2017/entries/physicalism/> (August 29, 2018).
- Toner, Patrick. 2008. "Emergent Substance." *Philosophical Studies* 141(3): 281–297.